**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: وضع**

**14021026**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

بحث در مورد انصراف بود. عرض کردم انصراف گاه در مقابل اطلاق قرار می‌گیرد، گاه در مقابل القای خصوصیت و تنقیح مناط قرار می‌گیرد. در مورد اطلاق عرض شد که ما اطلاق را در مرحلۀ صور قضیه موثر می‌دانیم و چون مثلا جمله‌ای که البیع جائز، البیع نافذ، این جمله را اگر مراد از بیع یک بیع خاصی باشد صنف خاصی از بیع باشد مجاز است، این احتمال با اصالة الحقیقة دفع می‌شود، اگر تقدیری در کلام باشد، این تقدیر به وسیلۀ اصالت عدم التقدیر یا اصالة الحقیقه‌ای که در مقابل مجاز در حذف هست دفع می‌شود، احتمال اینکه یک مجاز در اسنادی در مرحلۀ جمله‌بندی شکل گرفته باشد آن هم با اصالة الحقیقه‌ای که در مقابل مجاز در اسناد هست و در مورد هیئت جمله که دال بر اسناد هست در مورد او جاری می‌شود اینها نفی می‌شود. آن چیزی که به وسیلۀ در مقام بیان بودن نفی می‌شود احتمال اینکه مهمله بودن قضیه به وسیلۀ در مقام بیان بودن نفی می‌شود، چون قضیۀ البیع نافذ این هیئت وضعا وضع شده بر قضیۀ مهمله، و این قضیۀ مهمله برای اینکه عام بشود و سریان داشته باشد در جمیع افراد بیع نیازمند به مقدمات حکمت، یعنی نیازمند به بحث در مقام بیان بودن هست. ما در بحث مقدمات حکمت عرض می‌کردیم که مقدمات حکمت تأثیرشان فرق دارند، یعنی آقایان در مقدمات حکمت چند تا مقدمه ذکر کردند، یکی اینکه دلیل بر تقیید وجود نداشته باشد، این دلیل بر تقیید عمدتا در مرحلۀ مفاد افرادی قضیه منشاء می‌شود که عبارت ما دال بر بیع به نحو لا بشرط نباشد. ببینید کلمۀ بیع موضوع له‌اش بیع لا بشرط است، ما این را در جای خودش توضیح دادیم به چه نحو بیع است، لا بشرط هست. ولی لا بشرط به این معنا که کلمۀ بیع می‌تواند به تنهایی به کار برود و مفادش لا بشرط باشد، می‌تواند با یک قید وجودی به یک قید عدمی ترکیب شود و مفادش به شرط شیء یا به شرط لا بشود. همۀ اینها به وسیلۀ از وضع، مطابق با وضع هستند، ولی خب جایی که قید نباشد نه قید وجود نه قید عدمی، همین کافی هست برای اینکه مراد از این لفظ لا بشرط باشد، دیگر نیازی نیست که چیز دیگری اینجا ضمیمه بشود. اینکه ما قیدی برای اطلاق نداشته باشیم در اینجا اثر می‌گذارد که ما بخواهیم لا بشرط استفاده کنیم، اگر قیدی وجود داشته باشد که، یعنی یک لفظی که دال بر تقیید اگر وجود داشته باشد این لفظ مانع این می‌شود که ما از عبارت لا بشرط استفاده کنیم. این لفظی که ما اینجا می‌گوییم دال بر قید هست این لفظ را چجوری ما کشف می‌کنیم؟ گاهی اوقات این لفظ به وسیلۀ یک لفظ موجود کشف می‌شود، می‌گوییم زید عالمٌ. گاهی اوقات تقدیر در کار هست، مثلا در آیۀ شریفۀ «وَ الذّاكِرينَ اللّهَ كَثيرًا وَ الذّاكِراتِ»، این کلمۀ الله در ذاکرات مقدر هست، این تقدیر دال بر قید ذاکرات هست، «وَ الْحافِظينَ فُرُوجَهُمْ وَ الْحافِظاتِ» این کلمۀ فروجهن به قرینۀ فروجهم مقدر هست و این لفظ مقدر در ذهن مخاطب در مرحلۀ قضیۀ ملفوظۀ ذهنیه اثرگذار هست. خب این هم یک جور که لفظ مقدر دال بر آن لفظ، یعنی سبب ایجاد لفظ در ذهن مخاطب و حضور لفظ در ذهن مخاطب همین پدیدۀ تقدیر است. این هم یک جور.

گاهی اوقات دال بر آن قید سکوت است، سکوت خودش احیانا می‌تواند دال بر قید باشد که البته بحث انصراف از این سنخ است، به تناسبات حکم و موضوع دال بر، سکوت متکلم از تقیید جمله دال بر این هست که یک قیدی در اینجا وجود داشته باشد. بنابراین در همان مرحلۀ اثبات لابشرط بودن موضوع سکوت مانع اثبات لا بشرط بودن موضوع احیانا می‌تواند باشد. دلیل بر یک قیدی باشد. انصراف در مرحلۀ شکل‌گیری، یعنی در آن مرحله‌ای هست که ما می‌خواهیم موضوع را لابشرط بدانیم، ولی اطلاق در این مرحله معمولا نیست، اطلاق اصلا به این مرحله نیست، اطلاق مربوط به کل جمله و مربوط به صور قضیه است، این تفاوت بین اطلاق و انصراف هست. یک نکته‌ای را اینجا من عرض بکنم یک تعبیری آقایان در بحث انصراف دارند می‌گویند انصراف بر دو قسم است، انصراف بدوی و انصراف مستقر. انصراف بدوی انصرافی است که با تأمل از بین می‌رود ولی انصراف مستقر انصرافی است که با تامل هم از بین نمی‌رود. من تصور می‌کنم اینکه انصراف با تامل از بین برود یا نرود این تامل نوعا با توجه به حکم و تناسبات حکم و موضوع صورت می‌گیرد. بنابراین ممکن است در یک جمله این انصراف وجود داشته باشد، ولی در جملۀ دیگر انصراف وجود نداشته باشد، به خاطر تفاوت حکم‌هایی که وجود دارد، فرض کنید مولا به شخص می‌گوید که برای من شیر بیاور، این برای من شیر بیاور این است که می‌خواهد صبحانه شیر بخورد، این هدفش از این جمله این است. اینجا شیر منصرف هست به همان شیری که متعارف در صبحانه خورده می‌شود، مثلا شیر گاو و امثال اینهاست. اما آن چیزی که متعارف نیست در صبحانه خوردن، آن نیاز به تصریح دارد، اینکه آن هم کفایت کند، فرض کنید که شیر شتر را اصلا طرف نمی‌خورد، شیر شتر هیچ وقت نمی‌خورد‌، این نیاز ندارد که ما در جمله تصریح بکند شیر گاو بیاور، یا جایی که طرف همیشه شیر پاستوریزه می‌خورد، نیاز ندارد وقتی می‌خواهد به طرف می‌گوید شیر بیاور شیر پاستوریزه را بیاور. چون این ناظر به این هست که من می‌خواهم شیر بخورم در اینجا اگر یک چیزی غیر از آن چیزی که متعارف هست اراده کرده باشد آن نیاز به بیان دارد، خود تعارف منشأ می‌شود کأن یک قیدی در کلام را ایجاد کند. این تعارف البته ابتداءً که ما کلمۀ شیر را هم می‌گفتیم شیر فرض کنید با توجه به اینکه نوعا شیری که در خانه مطرح هست شیر پاستوریزه هست و شیر پاستوریزه ممکن است منصرف باشد. ولی اینکه مستقر می‌شود این شیر در شیر پاستوریزه به دلیل حکمی هست که اینجا بر قضیه بار شده. ولی اگر حالا همینجا بگوید که من می‌خواهم مواد شیر را آزمایش کنم، برو شیر بیاور، من می‌خواهم ببینم شیر لاکتوز دارد یا لاکتوز ندارد مثلا. خب این فرق دارد با آن جمله‌ای که شیر ولو ابتداءً انصراف داشته باشد در این محیط به شیر پاستوریزه، ما همیشه در این دوستان آزمایشگاه که هستیم هر روز صبحانه می‌خوریم شیر پاستوریزه به م می‌دهند، ولی رئیس آزمایشگاه به ما می‌گوید برو شیر بردار بیاور این معلوم نیست که منصرف باشد به شیر پاستوریزه، چون آن چیزی که می‌خواهند آزمایش بکنند درش خصوصیت ندارد شیر پاستوریزه، اصل شیر، آن هم نه شیر گوسفند، یا گاو که مثلا متعارفا این شیرها خورده می‌شود یا شیر پاستوریزه. هر گونه شیر چون بحث سر یک بحث آزمایش هست و این آزمایش درش آن شیر گاو و گوسفند و امثال اینها، یا شیر پاستوریزه خصوصیت ندارد، خود همین باعث می‌شود که آن انصراف بدوی به مرحلۀ انصراف مستقر نرسد. به نظر می‌رسد که این عدم استقرار یا استقرار انصراف بدوی با توجه به تناسبات حکم و موضوع نوعا شکل می‌گیرد و این است که ممکن است در یک جمله همین انصراف، انصراف مستقر بشود، در جملۀ دیگری انصراف مستقر نشود به خاطر اختلاف حکمی که وجود دارد و تناسبات حکم و موضوع در اینها تأثیرگذار هست. بنابراین عض ما این هست که نحوۀ تأثیر انصراف یعنی مصب تاثیر انصراف با مصب تاثیر اطلاق فرق دارد، اطلاق در شکل‌گیری صور قضیه دخالت دارد ولی انصراف در اینکه در آن مقدمۀ دیگر، یعنی در واقع، حالا داشتم این نکته را هم عرض می‌کردم که این مقدمات حکمت اینکه متکلم قیدی نیاورده باشد، لفظ دال بر تقیید نیاورده باشد این تاثیر در سور قضیه ندارد، این تاثیر دارد در اینکه ما از موضوع لا بشرط بفهمیم یا به شرط شیء بفهمیم، در آن مرحله تاثیر دارد. و لازم هم نیست ما اثبات در مقام بیان بودن بکنیم، چه در مقام بیان باشد متکلم چه در مقام بیان نباشد وقتی که یک لفظ دال بر قید ما ذکر می‌کنیم موضوع قضیۀ ما لا بشرط نخواهد بود، بشرط شیء خواهد بود، ولی اگر بخواهیم قضیه را بگوییم سورش کلیه است و شمول حکم نسبت به جمیع افراد موضوع هست این باید در مقام بیان سور قضیه باشد. انصراف نوعا در آن مرحلۀ اوّل اثرگذار است، یعنی در مرحلۀ اثبات لا بشرط بودن موضوع مانع اثبات لا بشرط بودن موضوع می‌شود و به شرط شیء بودن را اثبات می‌کند. به منزلۀ یک، یعنی سکوت دال بر یک قید محذوف است، یک چیزی به یک معنا تا حدودی شبیه تقدیر است، البته در تقدیر فرق دارد. تقدیر معمولا دال بر لفظ مقدرش یک لفظ دیگری هست که با آن لفظ مقدر ملازمه دارند، یا دال بر آن لفظ مقدر حضور، یعنی آن چیزی که ما را مستغنی می‌کند از آوردن لفظ مجدد حضور لفظ در ذهن مخاطب هست به دلیل اینکه قبلا هم این لفظ در ذهن مخاطب آمده، یا مشابه‌اش آمده، بنابراین انصراف دال بر قید هست یعنی سکوت سبب می‌شود که یک قیدی اینجا در تقدیر باشد. البته من در آن بحث انصراف این مطلب را اشاره کردم که انصراف گاهی اوقات در مرحلۀ سور هم می‌تواند مؤثر باشد، چون یکی از سورهای قضیه سور، این سور که ما می‌گوییم سور کلیه داریم و جزئیه داریم، منحصر نیست سورهای قضیه در کلیه و جزئیه، یکی از سورهای قضیه هم غلبه است، بیشتر افراد است، ما گاهی اوقات می‌گوید همۀ افراد عالمند، بعضی از افراد عالمند، اکثریت افراد عالمند، این اکثریت هم به عنوان سور قضیه می‌تواند مطرح باشد، انصراف گاهی اوقات منشأ می‌شود که آن سور قضیه سور اکثریت باشد، که آن هم در مرحلۀ شکل‌گیری سور قضیه انصراف. ولی نوعا اینجور نیست. نوعا انصراف به منزلۀ یک سکوت دال بر قید مقدر است، خب این یک مقایسه‌ای بین انصراف و اطلاق.

یک مقایسه‌ای بین انصراف و القای خصوصیت و تنقیح مناط، این اصطلاح القای خصوصیت و تنقیح مناط اینکه مراد چی باشد من سابقا یک چیزی در ذهنم بود و بعدا از آن مطلب عدول کردیم، یک توضیحاتی در همین آدرس‌هایی که دادم وجود دارد آن را ملاحظه بفرمایید. من الآن نمی‌خواهم وارد بحث دقیق القای خصوصیت و تنقیح مناط که این اصطلاحات چی است. ما به هر حال دو تا پدیده داریم، یک پدیده این هست که گاهی اوقات متکلم لفظی را به کار می‌برد ولی مراد تفهیمی‌اش اعم از آن لفظ هست، و آن لفظ را از باب مثال به کار برده. مثلا متکلم، سائل می‌آید سؤال می‌کند که رجل شک بین الثلاث و الاربع، امام علیه السلام می فرماید فالیبن علی الاکثر، علی الاربع. اینجا نه سائل نه امام علیه السلام هیچکدامشان برای رجل خصوصیت قائل نیستند، مراد از رجل یعنی انسان، مکلف، اینجا اینکه امام علیه السلام، یا حالا چه جمله مسبوق به سوال باشد یا امام مستقیما بگوید اذا شک الرجل فی انه صلّی ثلاث او اربعا فالیبن علی الاربع. اگر امام علیه السلام هم این مطلب را بفرمایند ظهور عرفی رجل در این نیست که خصوصیت بر رجل هست، رجل از باب مثال است، حالا اینکه از باب مثال است یا به این معنا هست که کأنّه یک کلمۀ مثلا در تقدیر است، از باب مجاز در حذف، یا اینکه کلمۀ این قضیۀ ملفوظه در مرحله‌ای که می‌خواهد تبدیل بشود به قضیۀ معقوله آن خصوصیات رجلیت ازش گرفته می‌شود و دقیقا آن قضیۀ معقوله بر طبق قضیۀ ملفوظه شکل نمی‌گیرد، ما گفتیم رجل شک بین الثلاث و الاربع، در ذهن هم رجل شک بین الثلاث و الاربع لفظش می‌آید، ولی این لفظ در مرحلۀ فهم و قضیۀ معقوله تبدیل می‌شود به انسان شک بین الثلاث و الاربع در مرحلۀ مراد تفهیمی و اینها. یکی این هست که خود متکلم می‌خواهد معنای عام را افهام کند. یک جور دیگر این هست که متکلم نمی‌خواهد معنای عام را افهام کند، اصلا متکلم غرضش به خصوص یک مورد تعلق گرفته. مثلا یک بنده خدایی به پسرش می‌گوید پسر جان حواست جمع باشد که فلان کار را بکنی، اصلا کاری ندارد که افراد دیگر چه کار بکنند یا چه کار نکنند، نصیحت دارد می‌کند به پسرش، مخاطبش هم پسرش است. ولی عرف متعارف از این عبارت این را درک می‌کنند که این نصیحت به پسر از این جهت که پسرش هست نیست، نفس این کار کار خوبی است انسان باید انجام بدهد این نصیحت، یعنی همان جمله‌ای که پدر به پسر نصیحت می‌کند برای عرف به منزلۀ نصیحت عام تلقی می‌شود، و گوینده قصد تفهیم عام ندارد، ولی شنونده معنای عام از عبارت درک می‌کند، انفهام معنا عام است، ولو تفهیم معنا عام نباشد، اینها این شکلی است. حالا یک بحثی در مورد القای خصوصیت، حالا این دو پدیده، حالا اسمش را هر چی می‌خواهیم بگذاریم، یعنی فهم عمومیت به برکت تفهیم متکلم یا فهم عمومیت به برکت یک نوع ملازمۀ عرفیه‌ای که بین آن موارد وجود داشته باشد. آنجایی که متکلم تفهیم می‌کند خب داخل در مقولۀ ظهورات است و امثال اینها دیگر همان بحث‌هایی که در مورد ظهورات هست اینجا حاکم هست که اگر ما مطلق ظهور را حجت دانستیم خب مطلق ظهور، یا ظهور اطمینانی را حجت دانستیم ظهور اطمینانی، اگر از باب انسداد صغیر یا انسداد کبیر بعضی از ظهورات ظنیه را هم حجت دانستیم آنها هم حجت می‌شود. حجیتش تابع بحث‌های در مورد حجیت ظهورات هست، اما آنجایی که بحث انفهام هست نه فهم، در بحث انفهام یک موقعی لازمۀ قطعیۀ کلام متکلم یا لازمۀ اطمینانیۀ کلام متکلم آن معنای عام هست. اینجا با توجه به اینکه مثبتات کلمات گویندگان حجت هست در بحث اقرار هم گفتند، اقرار لازم نیست مقر به لوازم کلامش توجه داشته باشد، آن چیزی که لازمۀ قطعی کلام گوینده است به گردن او هم گذاشته می‌شود و ماخوذ به او خواهد بود. جایی که قطعی باشد مثبتاتش حجت هست به آن بیاناتی که در بحث مثبتات گفته شده که در مثبتات لازم نیست آن ملازمه به نحوی باشد که گوینده به آن ملازمه توجه داشته باشد. در جایی که مثل کلامی از یک گوینده صادر می‌شود آن مثبتاتش ولو گوینده به آن مثبتات توجه نداشته باشد حجت هست، مثبتات قطعیه، یعنی لوازم قطعیه‌اش بحثی نیست عمده‌اش جاهایی هست که لوازم غیر قطعیه باشد، لوازم غیر قطعیه اگر عرف متعارف در زندگی خودشان به آن لوازم ترتیب اثر بدهند یعنی بنا بر این باشد که این لوازم منشاء اثر، خیلی وقت‌ها یک سری چیزهایی هست که ملازمۀ قطعیه نیست ولی ملازمۀ عرفیۀ معتمد عند العقلا است، ملازمۀ عرفیه‌ای که معتمد عند العقلاء باشد و مبنای عمل عقلایی باشد اینها حجت است، به شرطی که از ناحیۀ شارع ردعی وارد نشده باشد، اگر ردع وارد شده باشد حجت نیست، ولی ذاتا حجت هست به در واقع یک نوع اطلاق مقامی هست، اطلاق مقامی اقتضا می‌کند که آن چیزی که در نزد عرف حجت باشد در نزد شرع هم حجت باشد، در واقع سکوت دال بر امضای ما علیه العقلاء هست، همان چیزی که در سیره‌های عقلا آقایان می‌گویند سیرۀ عقلا به برکت سکوت حجت می‌شود این هم در واقع یک چیزی، همان نکته‌ای که حجیت سیر عقلایی را اثبات می‌کند به شرط عدم ردع در اینجا هم آن حجیت ثابت می‌شود. خب این یک اجمالی از وجه حجیت این دو سبک فهم عمومیت، ببینید نکته‌ای که می‌خواهم عرض بکنم این هست که هر دوی این فهم‌های عمومیت ناظر به این هست که ما یک لفظی در قضیۀ ملفوظه داریم ولی در قضیه‌ای که در ذهن انسان شکل می‌گیرد معنا عام‌تر می‌شود، البته یک تفاوتی بین انصراف و تعمیم وجود دارد، در بحث تعمیم ما ممکن است بگوییم ما دو تا قضیۀ معقوله داریم، چون بین دلالت دلیل، فرض کنید ما، حالا به خصوص در آن، ببینید جایی که متکلم می‌خواهد معنای عام را تفهیم بکند خب در مرحلۀ قضیۀ معقوله یک قضیۀ عامی در ذهن انسان شکل می‌گیرد، ولی جایی که متکلم یک قضیۀ خاص را می‌خواهد تفهیم کند، ابتدا همین قضیۀ خاص در ذهن متکلم نقش می‌بندد، یعنی قضیۀ معقولۀ اولیه همین قضیۀ خاص است، ولی در طول این قضیۀ خاص یک قضیۀ عام دیگری در کنارش قرار می‌گیرد، چون با هم منافات ندارند، اینکه فرض کنید فرزند من که دارم نصیحتش می‌کنم باید این ادب را رعایت کند، نظم را رعایت کند، تقوا پیشه کند، خب این منافات با این ندارد که افراد دیگر هم باید این کار را انجام بدهند، چون بین این قضیۀ خاصه و قضیۀ عامه تنافی ندارد، انصراف این شکلی نیست، انصراف این هست که حکم که من می‌خواهم تفهیم بکنم عام نیست خاصش را می‌خواهم تفهیم کنم. پس بنابراین نمی‌تواند اوّل قضیۀ، این مراد ما از قضیه‌ای که در قضیۀ معقوله شکل می‌گیرد یعنی قضیه‌ای که من می‌خواهم بگویم متکلم به آن مطلب باور دارد، اعتقاد دارد امثال اینها. پس بنابراین وقتی ما یک جمله‌ای را به کار می‌بریم که می‌خواهیم بگوییم انصراف دارد به یک معنای خاصی از اوّل در مرحلۀ قضیۀ معقوله به نحو خاص شکل می‌گیرد، معنا ندارد که از اول عام بشود بعد این تناقض دارد یعنی تنافی دارد، چون یک موقعی مراد عام هست ولی لفظ خاص است خب این ممکن است بگوییم ابتدا همین لفظ خاص در مرحلۀ قضیۀ معقوله به عنوان یک قضیه شکل می‌گیرد بعد یک قضیۀ عام‌تر بعدا شکل می‌گیرد، و در هر دویش اسناد وجود دارد، منافاتی ندارد، یعنی در هر دویش قضیۀ معقوله‌ای که دال بر اعتقاد متکلم هست وجود دارد، ولی در انصراف اینجور نیست، ما اینجور نیست که متکلم اوّل بخواهد به شما این مطلب را تفهیم، معنای عام را تفهیم بکند، اگر مراد متکلم خاص باشد نمی‌تواند معنای عام را تفهیم کرده باشد، چون بین این دو تا تنافی دارد. بنابراین در بعضی از مراتب تنقیح مناط ما دو تا قضیۀ معقوله داریم، یک قضیۀ معقولۀ خاص، و در طول او قضیۀ معقولۀ عام. در جایی که از سنخ انفهام باشد نه از سنخ تفهیم متکلم. جایی که تفهیم متکلم باشد از اوّل متکلم لفظش خاص است ولی می‌خواهد معنای عام را تفهیم کند، آنجا نه، آنجا از اول قضیه‌ای که در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد آن قضیۀ عام است که لفظ دیگر آنجا خصوصیت ندارد، حالا یا از باب مجاز در حذف است یا هر چی، این پدیدۀ از باب مثال بودن و مثال بودن موضوع را هر جور می‌خواهیم تحلیل بکنیم، مثل فرض کنید و لا تقل لهما اف، که از باب فرد خفی است، اینجا از اوّل نه اینکه در ذهن مخاطب می‌گوییم اف نگو، در ذهن مخاطب این شکل می‌گیرد هیچ مرتبه‌ای از توهین نسبت به پدر و مادرت جائز نیست ولو مرتبۀ اف، از اول به این شکل در ذهنش قضیۀ معقوله شکل می‌گیرد، به خلاف انصراف که انصراف، این در جایی که نحوۀ تفهیمی باشد. ولی جایی که انفهام باشد، انفهام باشد یک مرتبه آن هم یک خاصه شکل می‌گیرد، از مرحلۀ خاصه عرف تعدی می‌کند یک مرحلۀ عامی را هم در ذهنش شکل می‌گیرد به دلیل ملازمه‌ای که بین آن موضوع آن قضیۀ خاص و موضوع عام در ذهن عرف وجود دارد، حالا یا ملازمۀ قطعیه یا اطمینانیه یا ملازمۀ عرفیۀ معتمد عند العقلا شکل می‌گیرد به خلاف بحث انصراف که از اوّل دیگر این دو قسم نداریم، در انصراف حتما آن قضیه‌ای که در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد در مرحله‌ای که می‌خواهد بهش اذعان کند، بهش اعتقاد داشته باشد در آن مرحله قضیۀ خاصه است. و آن هم مربوط به مرحلۀ فهم لا بشرط از قضیه است نه مربوط به مرحلۀ سور قضیه معمولا، این اجمالی از بحث‌هایی که سابقا ما در انصراف داشتیم با اندکی اضافات.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد